

اشاره. یکی از دیرپاترین جلسات شعری بعد از انقلاب در تهران، جلسات شعر حوزه هنری سازمان تبلیغات است. سابقه برگزاری این جلسات، به زمانی باز می‌گردد که حوزه هنری، حوزه اندیشه و هنر اسلامی نام داشت و جمع قابل توجهی از هنرمندان آن روزگار را در خود جمع کرده بود. این جلسات، که بعدها در حوزه‌های هنری مراکز پیش‌تر استان‌ها هم به مدد همین تجربه موفق اولیه توسعه یافت، بدون شک هسته اولیه شعر انقلاب اسلامی را تشکیل و بسیاری بزرگان امروز و دیروز آن را پرورش داد و شعر انقلاب را تعالی و رونق بخشید. این جلسه، که در طول این سالیان تا امروز دوام آورده است، اگر چه نام «انجمن ادبی» نداشته، اما بسیار پررنگ‌تر از هر انجمنی، به تربیت شاعرانی از چندین نسل پرداخته است. هر از گاهی نیز، بحث‌های دامنه‌داری در خصوص این جلسه و بزرگان آن در گرفته که آن را نامورتر کرده است.

به دلیل موضوع این شماره از مجله، بی‌مناسبت ندیدیم تاریخچه این جلسات را بازخوانی کنیم و پرونده برخی مباحث آن (مثل جداسدن برخی شاعران نام‌دار از آن را) بگشاییم و پاسخ سوالاتمان را از یکی از اعضای هسته اولیه این جلسات بپرسیم و پاسخ‌ها را با خوانندگان عزیز در میان گذاریم.

ساعد باقری، اگرچه هم‌چون یاران سفر کرده‌اش، قیصر امین‌پور و سیدحسن حسینی، اهل مصاحبه نیست، اما وقتی موضوع مورد گفت‌وگو را با ایشان در میان می‌گذاریم، به شکل غیرمنتظره‌ای، با لطف می‌پذیرد. همراهی دوستان عزیز، آقایان اسماعیل امینی و بیژن ارژن در انجام این گفت‌وگو، لطف آن‌چه را بعد از این می‌خوانید، بیشتر کرده است.



رساله جامع علوم

سید و قیصر احسان تنگنا کرده بودند...

سیرتشکیل و فراز و فرودهای جلسه شعر حوزه هنری
در گفت‌وگو با ساعد باقری

گفت‌وگو از: مصطفی محمدنی خراسانی



شماره ۶۷
پاییز ۱۳۸۸

شعر. از نخستین باری بگوئید که به جلسات شعر حوزه اندیشه و هنر اسلامی رفتید؛ بعد در مورد آنچه قبل از ورود شما، از زمان شکل گیری بر این جلسه گذشته است، خواهیم پرسید.

ساعتی من از جلسه‌ای شروع می‌کنم که سه نفر به‌طور جداگانه مرا به آن دعوت کرده بودند و هر کدام در معرفی من به جلسه نقش داشتند: سید حسن حسینی، قیصر امین‌پور و سهیل محمودی. سید را اولین بار در استودیوی ستاد مشترک ارتش دیدم، وقتی که سرباز بودم و عضو گروه سرود سربازی، با گروه رفته بودیم برای اجرا و ضبط سرود به استودیوی ستاد مشترک. البته جریان این آشنایی را سید خیلی شیرین و خواندنی در کتاب «گزیده شعر جنگ» نقل کرده است و من اشاره می‌کنم که بعد از اینکه آن روز، سرودها را اجرا کردیم، من دیدم که یک افسر بلند قد خوش چهره وارد شد و من سلام نظامی دادم و او با لحنی استوار اما صمیمی گفت: راحت باش اخوی! بعد پرسید شعر سروده‌ایی که خواندیدی از کی بود؟

من هم با آن نیمه غرور جوانی، گفتم مال خودم بود البته هنوز نمی‌دانستم که این افسر سید حسن حسینی است. سید حسن حسینی را ندیده بودم، اما به واسطه مجله «صف» با او و شعرهایش آشنا شده بودم. واقعا آن روزها مجله «صف» با آنکه یک ارگان نظامی بود، به خاطر همان صفحات ادبی که با مسئولیت حسینی منتشر می‌شد، در بین شاعران و علاقه‌مندان شعر جایگاه ویژه‌ای داشت، و رباعی‌های سید هم در آن صفحات چاپ می‌شد و من به واسطه همان رباعی‌ها، حسینی را می‌شناختم، اما تا آن روز او را چهره به چهره ندیده بودم.

شعر. زمان این دیدار چه سالی بود و حسینی آن‌جا چه می‌کرد؟
ساعتی سال شصت بود؛ دقیقا اردیبهشت شصت و آن ایام، حسینی سردبیر برنامه‌های رادیو ارتش بود وقتی فهمید شعرها از من بوده، با لحنی صمیمی شروع کرد به تشویق و تحسین و این چیزها. موقع رفتن، چشم من به اسم «حسن حسینی» که روی سینه‌اش نوشته بود افتاد و تازه فهمیدم که او حسن حسینی است و با تعجب پرسیدم: شما آقای حسینی هستید؟ و این موجب شد دوباره یک رباعی بنشینیم و بیشتر صحبت کنیم تا هفته بعد که دوباره برای اجرای سرود رفته بودیم و سید از من خواست که دفتر شعرهایم را برایش بیاورم. هفته بعد که آن دفتر را آوردم، سید مرا به جلسات شعر دعوت کرد، که اواخر همان سال موفق شدم در جلسات شرکت کنم.

این یک داستان! داستان دیگر در مورد دعوت من به جلسات شعر حوزه اندیشه و هنر اسلامی، باز مربوط به همان گروه سربازی است که گروه ما برای اجرای سرود دعوت شد به مدرسه‌ای در میدان گمرک، به نام مدرسه راهنمایی مجاهدین. این دعوت مقارن بود با روزهایی که دزفول به شدت بمباران می‌شد و حال و هوای غم‌انگیزی بر کشور حاکم بود و اسم دزفول مترادف شده بود با حماسه و فاجعه توامان؛ تقریبا همان حال و

هوایی که در شعرهای قیصر خصوصا «شعری برای جنگ» دیده می‌شود. ظاهرا روحیه مردم دزفول موجب شده بود که دزفول مرتب هدف قرار گیرد، نه دلایل صرفا نظامی؛ چون عکس‌العمل مردم دزفول دشمن را به کینه بیشتر کشانده بود که گاهی می‌گفتند صدام دیوانه شده که موشک نه متری را به کوچه دو متری شلیک می‌کند ما در آن حال و هوا، سرودی خواندیم که مفهوم قرآنی آیه «و نرید ان نمَن علی الذین استضعفوا...» در آن آمده بود. یکی از معلم‌های مدرسه خیلی از سرود ما متأثر شده بود مدیر مدرسه در معرفی او به من گفت: این آقا را می‌شناسید؟ گفتم نه! گفت: ایشان همین تازگی‌ها در شب شعری شعر خواندند که از تلویزیون هم پخش شد بعد یادم آمد شب شعری که برای اولین بار موسیقی معروف «هی گذرد کاروان» در آنجا پخش شده بود و شاعری جوان، شعری برای جنگ را خوانده بود و یادم آمد که این معلم همان شاعر است، یعنی قیصر امین‌پور و بعد همین معلم جوان، که قیصر باشد مرا به شرکت در جلسات شعر حوزه دعوت کرد.

از این‌جا به بعد، کم‌کم و خیلی پراکنده در جلسات شرکت می‌کردم و چون سرباز بودم بعضی پنجشنبه‌ها فرصت پیدا نمی‌کردم. آن موقع، اواخر سال شصت بود. جلسات اول در زاویه شمال غربی ساختمان حضیرالمقدس، در یک اتاق برگزار می‌شد؛ بعد چون در یکی از خانه‌های تیمی ضد انقلاب، نقشه این اتاق را پیدا کرده بودند که قرار بوده از روی پل حافظ با آریبجی هدف قرار گیرد، مکان بر گزاری جلسات تغییر کرد و در محل تالار اندیشه امروز، که آن موقع محل مخروبه‌ای بود برگزار می‌شد. من اوایل سال شصت و یک توسط همان مدیر مدرسه قیصر، که اسمش میرلوحی بود به منطقه یازده آموزش و پرورش معرفی و مشغول به کار شدم، و در آنجا بود که با سهیل محمودی که در کانون حرّ فعالیت فرهنگی می‌کرد همکاری شدم و بدین ترتیب، سهیل، سومین نفری بود که بعد از حسن حسینی و قیصر از من برای شرکت در جلسات حوزه دعوت کرد.

شعر. با این وصف، شروع حضور جدی شما در جلسات، به اوایل سال شصت و یک بر می‌گردد. حالا در مورد سابقه تشکیل جلسه کمی صحبت کنید که کی و چگونه این جلسه شکل گرفت.

ساعتی در سال پنجاه و نه، گویا شب شعری در تهران با عنوان «غدیر» برگزار می‌شود و بسیاری از دوستان در آن شب شعر، همدیگر را پیدا می‌کنند و فکر اولیه برگزاری جلسه آنجا منعقد می‌شود. اینکه می‌گویم آنجا همدیگر را پیدا می‌کنند، به این دلیل است که مثلا یک نفر از جمع بلند می‌شود و کوله‌ای هم همراهش بوده و درخواست می‌کند که برود شعر بخواند و با همان هیات می‌رود پشت تریبون و می‌گوید من «گنج‌کار» هستم و از دزفول آمده‌ام و شعر می‌خواند و حیرت جمع را بر می‌انگیزد و این آقا، همین یوسفعلی میرشکاک بوده است. سهیل و پرویز بیگی، وحید امیری، قیصر و حسینی، اسرافیلی، سهرابی‌نژاد و... به همین شکل با هم آشنا می‌شوند و همان شب، بعد از شب شعر تا ساعت‌ها با هم قدم

یک نفر از جمع بلند می‌شود و کوله‌ای هم همراهش بوده و درخواست می‌کند که برود شعر بخواند و با همان هیات می‌رود پشت تریبون و می‌گوید من «گنج‌کار» هستم و از دزفول آمده‌ام و شعر می‌خواند و حیرت جمع را بر می‌انگیزد و این آقا، همین یوسفعلی میرشکاک بوده است.



شماره ۶۷
پاییز ۱۳۸۸

حوزه اندیشه و هنر اسلامی ظاهراً در آغاز تشکیل با مدرسه عالی شهید مطهری که زیر نظر آیت‌الله امامی کاشانی اداره می‌شد، پیوند یافت؛ با این نگاه که مجموعه‌های مختلفی در آن سال‌ها فعال بودند و می‌دانم که آقایان تهرانی و رخصت، که از نیروهای جهادسازندگی بودند، نقش اساسی در شکل‌گیری این مجموعه داشتند. جلسه با این پیوند شکل می‌گیرد و با حساسیت نسبت به تفکر اسلامی، مثلاً همان جلسات اول، سهیل که خب هیات خاصی هم داشته، با آن سبیل شاخص، شعری می‌خواند در موضوع جامعه بی‌طبقه توحیدی و بحثی در می‌گیرد بین او و آقای صادقی رشاد که نه! اسلام این‌طور هم بی‌طبقه نیست و... همین مسئله باعث می‌شود که از سهیل در شب شعری که در مدرسه فیضیه برگزار می‌شود، دعوت نکنند. البته بعدها گویا میرشکاک این تصویرها نسبت به سهیل را اصلاح می‌کند.



شماره ۶۷
پاییز ۱۳۸۸

می‌زنند و... در جلسات اولیه، سینا واحد، زورق، طه حجازی، مجید حداد عادل، سپیده کاشانی، استاد حمید سبزواری، استاد شاهرخی، استاد اوستا، که ارتباط ایشان بعدها هم استمرار داشت، صدیقه و سمدی، صادقی رشاد و محمد علی محمدی حضور داشته‌اند.

حوزه اندیشه و هنر اسلامی ظاهراً در آغاز تشکیل با مدرسه عالی شهید مطهری که زیر نظر آیت‌الله امامی کاشانی اداره می‌شد، پیوند یافت؛ با این نگاه که مجموعه‌های مختلفی در آن سال‌ها فعال بودند و می‌دانم که آقایان تهرانی و رخصت، که از نیروهای جهادسازندگی بودند، نقش اساسی در شکل‌گیری این مجموعه داشتند. جلسه با این پیوند شکل می‌گیرد و با حساسیت نسبت به تفکر اسلامی، مثلاً همان جلسات اول، سهیل که خب هیات خاصی هم داشته، با آن سبیل شاخص، شعری می‌خواند در موضوع جامعه بی‌طبقه توحیدی و بحثی در می‌گیرد بین او و آقای صادقی رشاد که نه! اسلام این‌طور هم بی‌طبقه نیست و... همین مسئله باعث می‌شود که از سهیل در شب شعری که در مدرسه فیضیه برگزار می‌شود، دعوت نکنند. البته بعدها گویا میرشکاک این تصویرها نسبت به سهیل را اصلاح می‌کند.

شعر. جلسات دیگری هم، همان سال‌ها در جاهای دیگر برگزار می‌شده است. چه ویژگی خاصی، این جلسه را این‌گونه متمایز و تاثیرگذار کرد که هنوز که هنوز است، همه از آن با شور و شغف خاصی یاد می‌کنند. ساعد. تفاوتی که جلسه شعر حوزه با سایر جاها و گروه‌ها داشته، این بوده که علی‌رغم این که اقتضای آن ایام، هیجان‌زدگی بوده و این موجب غفلت از مسایل فنی و تکنیکی می‌شده، این جلسه این‌طور نبوده و در نقد، این هوشیاری بوده که اصل گوهر شعر و زبان و ظرایف و ظرفیت‌های آن، مورد غفلت واقع نشود. به همین دلیل، الان که من مرور می‌کنم، می‌بینم که ما حضور خیلی‌ها را داشتیم که شاعر بودند اما نسبت انقلابی با شعر نداشتند؛ مثلاً حسین منزوی حضوری فعال داشت و بیشتر غزل عاشقانه می‌خواند. این جلسات، موقعی که من وارد شدم، دوستانی شاخصی بودند: مثل قیصر، حسینی، بیگی، اسرافیلی، سهرابی‌نژاد. میرشکاک را می‌گفتند برگشته دزفول و خیلی نمی‌شد روی حضور منظم او حساب کرد. دوست دیگری هم که خیلی از او یاد می‌شد، «الف سرپلی» بود که منظور احمد عزیزی است، با آن مثنوی‌های زیانزاد. ویژگی‌ای که جلسه حوزه را از سایر جلسات ممتاز می‌کرد، این بود که این جلسه، صرفاً برای شعرخوانی تشکیل نمی‌شد و نقد و پژوهش و تحقیق، در آن پا به پای شعرخوانی مطرح بود و هر کس وارد این جلسه می‌شد به ضرورت نقد پی می‌برد. در واقع، دو سوم وقت جلسه به نقد می‌گذشت و حتی چهره‌های مطرح جلسه، مثل حسینی و قیصر هم از نقد شدن استقبال می‌کردند و با دقت و ظرافت پیرامون شعر آنها هم صحبت می‌شد. این به صداقت و صمیمیت بیشتر جلسه و پذیرش نقد برای سایرین که آثارشان مورد بررسی قرار می‌گرفت، کمک می‌کرد.

چند وقت پیش، در شب شعری که با سهیل شرکت کردیم، بحثی بین

چند شاعر جوان در گرفته بود. یکی از آن‌ها، اعتراض می‌کرد که روی بئر تبلیغاتی، چرا اسم من بعد از اسم فلانی آمده است؟ به سهیل گفتم آن سال‌ها اصلاً من یادم نمی‌آید که این چیزها یکبار هم در آن همه شب شعر و مسافرت‌های شعری که ما داشتیم مطرح شده باشد. اعتراض من به این جوان‌ها نیست که این چیزها را مطرح می‌کنند، بلکه سوال من این است که آن سال‌ها ما در چه احوالی بوده‌ایم که اصلاً این چیزها به ذهنمان هم خطور نمی‌کرده و اصلاً برایمان موضوعیت نداشته است. این روزها متأسفانه این حس و حال‌ها کم است و اعضای یک انجمن، با اثر دوست هم انجمنی خودشان بی‌رو در بایستی برخورد نقادانه ندارند. ممکن است در نقد شعر شاعری که از دسته آنها نیست ملاحظه نکنند، اما در داخل مجموعه‌ها، مثل آن سال‌ها نقد صریح صورت نمی‌گیرد.

شاید یکی از ارزشمندی‌های جلسه نقد و بررسی حوزه و مرادوات دوستان، اعتماد و احترامی بود که برای نقد هم داشتیم. بارها شده بود که شعر تازه سروده‌ای را که شب تا صبح بی‌تابانه منتظر بودیم تا برای یکی از دوستان بخوانیم و فکر می‌کردیم شاهکار ادبی است، وقتی برای دوستان می‌خواندیم و مثلاً می‌گفتند الآن پاره کن و دور بینداز و هیچ جای دیگر نخوان، با کمال اطمینان قبول می‌کردیم. از طرف دیگر، بعضی وقت‌ها در نقدها، بحث‌های جدی و دامن‌داری مطرح می‌شد که تا هفته‌ها ادامه پیدا می‌کرد و طرفین بحث، تا هفته بعد برای اثبات ادعای خودشان مطالعه می‌کردند و ادله محکم‌تری می‌آوردند.

شعر. اگر به یاد دارید، یک نمونه مثال بزنید.

ساعد. نمونه، بحثی است که درباره یکی از شعرهای سید در گرفت. سید شعری گفته بود با عنوان «پنج سرود» و تقدیم کرده بود به شهید جمشید بروجردیان که از دوستانش بود و بعدها از بستگانش شد. در شعر، عبارتی بود به این صورت: «مرد پرست نیم که اگر نه این چنین بود خود را می‌پرستیدم». حسین منزوی گفت حرف «نه» اضافه است و باید بگویی: «مرد پرست نیم که اگر این چنین بود خود را می‌پرستیدم». بحث جدی در گرفت و من گفتم شاعر می‌گوید: مرد پرست نیستم، اگر نه چنین بود که مرد پرست نیستم، یعنی موضوع به «چنین» بر می‌گردد، «چنین» گزاره ما به ازای آن جمله بالایی است، که «مرد پرست نیم» باشد. این بحث تا دو ماه ادامه داشت و بچه‌ها از متون قدیم مثل رساله قشیریه، قابوس‌نامه و اسرارالتوحید مثال می‌آوردند که این کلمه «چنین» از چه نوعی است و شیوه درست به کار گرفتن آن چگونه است؛ حال آن که بحث، با تمام طول و تفصیلش، بحثی دوستانه بود.

باز یادم هست که یک‌بار بحثی در گرفت بین حسین منزوی و حسین آهی، که البته آقای آهی دوست ندارد من نقل کنم، اما من نقل می‌کنم. در آن سال‌ها، استاد آهی درس عروض می‌داد، و توی برنامه‌های رادیو تلویزیونی آن روزها هم، با زبان کهن برنامه اجرا می‌کرد. یک‌روز که آهی وارد جلسه شد، حسین منزوی به مزاح رو به آهی کرد و گفت: «حسین! این چه زبانیه که تو برنامه‌ها بکار می‌گیری؛ نمی‌شه با زبان آدمیزاد حرف بزنی؟». آهی



با همان ادبیات خودش، به نحوی به منزوی این نکته را یادآور شد که تو باید چه مشقاتی را متحمل شوی، البته با ایما و اشارات مخصوص بچه تهرانی‌های قدیم، تا این زبان را دریافت کنی و یکمرتبه فضا شعله‌ور شد. ما فکر می‌کردیم که تا سال‌ها این دو با هم قهر خواهند بود، اما بعد از چند دقیقه، حسین آهی آمد و رو به جمع کرد و در حضور منزوی گفت: من از حسین منزوی، شاعری که او را چون جان می‌دارمش، عذرخواهی می‌کنم. من اشتباه کردم و خواهش می‌کنم که اولاً ایشان مرا ببخشایند و ثانیاً این موضوع از این جلسه خارج نشود؛ که البته من به خواهش دوم ایشان، الآن عمل کردم!! ببینید حتی در موضوع یک برنامه تلویزیونی این‌گونه تذکرات نقدگونه با شدت تمام گوشزد می‌شد و دوستی‌ها هم ادامه داشت. البته بعدها من متوجه شدم به دلیل حساسیت استاد معلم نسبت به شعر نو، تعدادی که بیشتر با گرایش مخالف، شعر نو کار می‌کردند، کم‌کم حضورشان کمرنگ می‌شود.

شعر. از استاد معلم نام بردید؛ از حضور پیش کسوت‌ها در جلسات آن سال‌ها بگویند.

ساعده یادم هست، اواخر سال شصت‌وسه که دیگر از اعضای فعال جلسه بودم، از پیش کسوت‌ها که می‌آمدند و می‌رفتند، تنها استاد اوستا بودند که فعال و مستمر شرکت می‌کردند اولین جلسهای که من شعر خواندم، یادم هست که استاد آهی آنجا کیله و دمنه درس می‌دادند استاد اوستا نقش اساسی داشت و اصلاً حضور ایشان و نفس‌شان و نوع نشست و برخاست و مراوداتشان و تشویق و تحسین‌هایشان، انسان‌ساز و آموزنده بود. اوستا در مورد نسل ما، نقش بسیار جدی و بینش‌دهنده‌ای داشت، خصوصاً روی چندنفری که جدی حضور داشتند و خیمه شعر انقلاب را برپا نگه داشته بودند، تأثیرگذاری استاد اوستا خیلی تعیین‌کننده بود. استاد اوستا از هر فرصتی برای بینش‌دالن به ما استفاده می‌کرد مثلاً یادم هست که ایشان

قرار بود چند جلسه با ما سنایی را کار کنند اما در بین تدریس سنایی، از نقاشی «سالوادور دالی»، فیلم «سینما پارادیزو»، رمان‌های «آلدوس هاکسلی»، «زکی مورن» در ترکیه و البته از مفاخر خودمان سخن به میان می‌آوردند؛ مثلاً «کمال‌الدین اسماعیل» را اولین بار ما از زبان استاد شنیدیم، جذب شدیم و کنجکاو برای خواندن آثارش. دونکته مهم را استاد اوستا به ما یادآوری کرد، اولاً اینکه کسی که گذشته ندارد آینده هم ندارد؛ به این معنی که اگر این قلمرو را جدی گرفتیم، باید خوب بخوانیم. نمی‌شود گفت مثلاً من خوش ندارم قصیده بخوانم. حوزه مطالعات باید یک حوزه جدی باشد، باید سیر تحول و تطور را ردگیری کرده باشی، که چگونه مجموعه انباشته‌ها در یک سطح، موجب پوست‌اندازی و بوجود آمدن سبک جدید می‌شود. این یک نکته، نکته دیگر این که نباید محدود به شعر و ادبیات خودمان باشیم و باید آثار جهانیان را هم به طور جدی مطالعه کنیم. اصلاً استاد اوستا معتقد بود شاعر باید به حداقل یک زبان دیگر تسلط داشته باشد. اوستا حوزه مطالعات را برای شاعران محدود به شعر تنها هم نمی‌دانست و همین نگاه، موجب شد در حوزه، نشست‌هایی شکل بگیرد با عنوان «شب‌های جالب». در این شب‌های جالب، همه هنرمندان حوزه از رشته‌های مختلف، مثلاً در شعر، چهره‌هایی چون مثل قیصر، حسینی، سهیل، نیکو، اسرافیلی، بیگی و در داستان، مصطفی خرامان، عموزاده خلیلی، برادران سلیمانی، حسن احمدی، ابراهیم حسن بیگی، در هنرهای تجسمی، خسرو جردی، چلیپا، صادقی، پلنگی، در سینما، مخملباف، مجیدی، هنرمند و... به‌صورت مشترک شب تا صبح جلسه داشتند و از هر رشته، یک نفر پیرامون رشته‌اش و رخدادها و مبانی و تکنیک‌های آن برای دیگران صحبت می‌کرد و گاهی این تجربیات به کار ما در شعر می‌آمد و بالعکس.

شعر. شاید جرقه نوشتن کتاب «مشت در نمای درشت» که به



شماره ۶۷
پاییز ۱۳۸۸

اوستا در مورد نسل ما، نقش بسیار جدی و بینش‌دهنده‌ای داشت، خصوصاً روی چندنفری که جدی حضور داشتند و خیمه شعر انقلاب را برپا نگه داشته بودند، تأثیرگذاری استاد اوستا خیلی تعیین‌کننده بود.

شورایی پنج نفره،
متشکل از سید، قیصر،
محمدی نیکو، سهیل
و من؛ هر کدام هم به
دلیل و مناسبتی. مثلا
سید پست من را در
شورا «پاسدار وزن»
گذاشته بود

مناسبات شعر و سینما پرداخته است، در همین شبها در ذهن سید حسن حسینی زده شده باشد؟
ساعد. ممکن است این طور باشد.

شعر. اگر چه در اداره، سیاست‌گذاری و تاثیرگذاری در جلسه شعر حوزه هنری، بیش تر از سید حسن و بعد از آن از قیصر یاد می‌شود، گویا شورایی هم تشکیل شده بوده و دوستان دیگری هم در این موارد، دخیل و نقش آفرین بوده‌اند، از این شورا بگویند.

ساعد. از یکی دو سال بعد، یعنی از وقتی که تصمیم به انتشار جنگ‌های سوره گرفته شد، شورایی در حوزه تشکیل شد. شورایی پنج نفره، متشکل از سید، قیصر، محمدی نیکو، سهیل و من؛ هر کدام هم به دلیل و مناسبتی. مثلا سید، پست من را در شورا «پاسدار وزن» گذاشته بود، که باید بررسی دقیق می‌کردم در مورد وزن شعرها و مسئولیت قیصر، جواب‌دادن به شاعرانی بود که شعرشان نیاز به اصلاح یا حذف داشت. خوب است در اینجا خاطره‌ای در مورد این مسئولیتی که قیصر در شورا داشت نقل کنم. مسئولیت سختی که در شورا به قیصر سپرده بودند، این بود که اگر در شعری ناچار می‌شدند بیٹی را حذف کنند و شاعر اعتراض داشت، باید قیصر با آن حجب و حیای ذاتی جوابش را بدهد که البته عوارض سختی هم گاه برای قیصر داشت؛ از جمله در مورد یکی از خانم‌های شاعر که یک مثنوی گفته بود و یکی از بیت‌هایش به گونه‌ای از آب در آمده بود که در واقع به نوعی زشت و زیبا بود و معنای ناچوری از آن در می‌آمد. شعر آن معنی را داد می‌زد و البته به خاطر معصومیت کامل آن خانم بود که این وجه معنی را در نیافته بود. خلاصه این بیت حذف شد و شعر چاپ شد

و مدتی بعد جنگی که آن شعر در آن چاپ شده بود، در یکی از جلسات توزیع شد و گرداننده جلسه هم من بودم. آن خانم با دیدن شعرش در آن جنگ، وقتی متوجه حذف آن بیت شد، قبل از این که من جلسه را شروع کنم، اجازه خواست و شروع کرد به صحبت و با ناراحتی گفت که چرا یک بیت از شعر مرا حذف کرده‌اید؟

من تلاش کردم برای اینکه قضیه جدی نشود و مجبور به جواب دادن و دلیل آوردن نشویم به نحوی تن بزنم. گفتم حالا آقای امین پور حضورا با خودتان مشروح صحبت خواهند کرد، گفت: نه من همین الآن و در حضور این جمع می‌خواهم دلیل حذف بیت شعرم را اعلام کنید چون این بیت حذف شده، بهترین بیت

شعرم بوده است. باید به من بگویند که بیت من مشکل وزنی یا قافیه ای یا بیانی داشته که حذف شده. من دوباره خواهش کردم و گفتم چون جلسه با تاخیر شروع شده شما لطف کنید و صبر کنید، آخر همین جلسه آقای امین پور توضیح خواهند داد. ایشان هم بالاخره قبول کرد. حالا آخر جلسه شده و قیصر می‌خواهد توضیح دهد. خانم چندبار در حضور جمع، آن بیت را خواند و گفت اشکالش را بگویند! قیصر گفت اشکال ممکن است از شعر شما نباشد و از ذهن مخاطب باشد و خانم گفت: اشکال ذهن مخاطب به من چه مربوط است.

البته خانم شاعر اصلا متوجه برداشتی که ممکن است ذهن مخاطب از این بیت داشته باشد نمی‌شد و قیصر هم چون نمی‌خواست صریح مشکل را گوشزد کند، نمی‌توانست او را متقاعد کند. بالاخره آن خانم شاعر از روی رفتار و طرز نگاه کردن ما به هم کم کم متوجه نوع مشکلی که بیئتس داشت شد و کم کم عقب‌نشینی کرد و بعدها در این مورد یعنی حذف بیئتس دعاگوی ما هم شد.



شعر از شرکت دوستان شاعر شهرستانی در جلسه و ارتباطشان با دوستان شورا بگویند.

ساعت از همان آغاز مشخص بود که بعضی‌ها وقتی گذارشان به تهران می‌افتد سری به جلسه می‌زنند و شرکت می‌کنند، مثل نصرالله مردانی، آقای محبت، آقای رحمدل، آقای محقق و گاهی دوستان آقای اوستا. تعادل و سعه‌صدری که در جلسه سیطره داشت و بیشتر هم در پرتو حضور استاد اوستا شکل گرفته بود، تقریباً همه نحلها را در بر گرفته بود و این جریان شهرستان‌ها را هم تحت تاثیر قرار داده بود. جلسات شعر حوزه، آن سال‌ها، گاهی در شهرهای دیگر هم شب شعرهایی برگزار می‌کرد که موجب جذب بسیاری از شاعران شهرستانی به حوزه می‌شد که وقتی به تهران می‌آمدند، در جلسه شرکت می‌کردند.

یکی از قشنگ‌ترین خاطرات من، دیدن سلمان است در شب شعری که در تنکابن برگزار شد. اواخر شب شعر، جوانی با موهای قهوه‌ای فر فری و چشم‌های سبز دفتری آورد و گفت می‌خواستم نگاهی بکنید و زود رفت و عقب نشست. صفحه اول دفتر این شعر نوشته شده بود: «جنگل سبز چشمان تو از کجا می‌خورد آب» و تعبیرهای با حال و هوای کاملاً متفاوت و خلاقانه، سهیل کنارم بود، به سلمان گفتم حالا دفتر پیش ما باشد و بعد هم که عازم هتل سید تنکابن بودیم از او هم دعوت کردم همراه ما بیاید. شب شعر به دعوت ایرج قنبری، شاعر جوان تنکابنی برگزار شده بود. توی اتاق هتل، من و سهیل و سلمان جلسه سه نفری تشکیل دادیم و دو سه ساعتی صحبت کردیم؛ از هفته بعد هم هر پنج‌شنبه سلمان به جلسه حوزه می‌آمد؛ خصوصاً که از مدتی بعد در دانشگاه هنر تهران مشغول تحصیل شد هر موقع هم که می‌رفت شمال، با ساکی به قول سید از مهربانی و نارنگی بر می‌گشت. اینها را می‌گویم تا برخی روایت‌های نادرست را در مورد پیشینه جلسه حوزه و چهره‌های تاثیرگذار آن اصلاح کنم. برای مثال، دوستی که در مورد سلمان کتابی چاپ کرده است، آنجا مدعی شده که سلمان از پایه‌گذاران جلسه حوزه بوده است، حال آن‌که سال‌ها بعد، پای سلمان با همین روایتی که عرض کردم به جلسه حوزه باز شد. از سلمان می‌گفتم، سلمان از همان اول شیفته سید شده بود و روز به روز هم این شیفتگی و شبیدایی بیشتر می‌شد و کاملاً از نگاه‌های سلمان به سید می‌شد این را فهمید حتی کسانی که یک جلسه هم شرکت کرده بودند، متوجه این شیفتگی شده بودند، سلمان ویژگی‌های خاصی هم داشت، از جمله این که در جلسات، فقط موقع شعر خواندن می‌شد صدای او را شنید. خیلی در بحث‌ها شرکت نمی‌کرد و تا مدت‌ها هم همین‌طور بود تا موقعی که سید در دنباله‌ی مثنوی «بیا عاشقی را رعایت کنیم»، مثنوی دیگری گفت که یکی از بیت‌های معروف‌اش این بود که: «صفایی ندارد ارسطو شدن / خوشا پر گشودن پرستو شدن» و بیت دیگری داشت که: «من از فتنه غول‌ها خسته‌ام / من از طبق معمول‌ها خسته‌ام». سید وقتی به این بیت رسید، سلمان به شکل غیرمنتظره‌ای گفت می‌خواهم در مورد این شعر صحبت کنم و در بین تعجب همه حاضرین، شروع کرد و ده دقیقه‌ای

خیلی پر حرارت در مورد این شعر صحبت کرد؛ از جمله این که این شعر سید، خطاب به ما حاضران در جلسه هم هست و در واقع سید می‌خواهد با این تلنگرها موتور جلسه را به سمت خلاقیت و نوآوری روشن نگه دارد. یک‌ریعی سلمان صحبت کرد و من خطاب به او گفتم مبارک است آقای هراتی! بر خلاف معمول، این جلسه مفصل صحبت کردید و سلمان گفت چند روز پیش در سنج شب شعری برگزار شد و رادیوی آنجا آمد برای انجام مصاحبه با ما و من گفتم اهل صحبت کردن نیستم. یکی از دوستان آنجا با من صحبت کرد و شیوه‌ای را بکار برد که موفقیت‌آمیز بود در باز شدن زبانم و امشب هم از همان شیوه استفاده کردم که حاصلش این صحبت‌ها بود. گفتیم خوب شیوه‌ای که آن دوست به تو آموخت چه بود؟ سلمان گفت آن دوست به من گفت وقتی صحبت می‌کنی برای غلیبه بر استرس فرض کن همه مخاطبان تو گاو هستند، آن وقت دیگر هیچ نگرانی نخواهی داشت! من گفتم دست شما درد نکند جناب هراتی! با این حساب خیلی به ما لطف دارین؟! و تشکر کردم از لطفی که به جمع داشته است.

درباره کارهای نو سلمان، من یادم هست که یکی از موتورهای این حرکت، استاد اوستا بود، به جد و البته طرح دیدگاه‌های سایر دوستان. یادم هست سلمان در شعری گفته بود «از جنگل دستمالی خواهم کرد» یکی از دوستان تذکر داد که ممکن است حرف «ی» در این کلمه، «یای مصدری» خواند شود، که سلمان آن را تغییر داد و فکر می‌کنم به این صورت در آمد که: «جنگل را دستمالی خواهم ساخت». تشویق و تحسین دوستان نسبت به سلمان، حاکی از اضافه شدن یک شاعر توانمند و فعال به جمع دوستان جلسه بود، اما تشویق‌های استاد اوستا، اگر چه ایشان همه را تشویق می‌کردند، در مورد سلمان خیلی موثر بود. این که سلمان شعر کلاسیک را خوب کار کرده بود و حالا به قالب‌های نو رو آورده بود، استاد اوستا را بر آن داشته بود که به تشویق صرف بسنده نکند و در مورد این شعرها حرف بزند و دلایل توفیق سلمان را بررسی کند. ما فکر می‌کردیم استاد اوستا، نهایتاً با شعر نیمایی در قالب‌های نو، که خودشان هم در این قالب آثاری داشتند کنار خواهند آمد و با نوع زبان سلمان در شعرهایش، شاید چندان ارتباطی برقرار نکنند؛ اما این‌گونه نبود. استاد اوستا به ندرت پیرامون شعری فراتر از تحسین، صحبت می‌کردند، حالا این تحسین گاهی با غلظت بیشتر و گاهی با غلظت کمتر بیان می‌شد. خود من یادم هست یک‌بار بعد از صحبت‌های استاد پیرامون شعرم تا صبح نخوابیدم. شعری خوانده بودم که یک مصراع آن این بود: «بیگانه با حلاوت مسموم بسترند؛ البته از اولین غزل‌هایم بود و بحث، بحث سال شصت و یک است. استاد اوستا از خوبی شعر با یک تحسین اغراق‌آمیز یاد کردند، البته می‌دانستم ایشان چرا این کار را می‌کنند. اگر کتابی هم به ما شاگردان تقدیم می‌کردند، از تعابیر و القاب اغراق‌آمیزی در پیش از اسم ما استفاده می‌کردند و در واقع، با این تعابیر اغراق‌آمیز، می‌خواستند انتظاری را که از ما دارند به ما گوشزد کنند. من آن غزل را که خواندم گفتند: «سعدی می‌جوشد» و این تشویق در طول این بیست و پنج سال، هنوز به من

هر پنج‌شنبه سلمان به جلسه حوزه می‌آمد؛ خصوصاً که از مدتی بعد در دانشگاه هنر تهران مشغول تحصیل شد هر موقع هم که می‌رفت شمال، با ساکی به قول سید از مهربانی و نارنگی بر می‌گشت.



تنها فردی بود که هر
تازه واردی در همان
لحظات اول در می‌یافت
که اعضای جلسه برای
اوسوعی «کاریزما»
قائلند



شماره ۶۷
پاییز ۱۳۸۸

انرژی می‌دهد؛ با این که تشویق‌های زیادی دیده و شنیده‌ام. یکبار هم دیدم که استاد با نقدش تلاش کرد شاعری را متوجه ضعفش کند و آن هم در مورد شاعری بود که به لحاظ سن و سال هم نسل خود استاد بود و اهل خوشنویسی هم بود. استاد اوستا، متن خوشنویسی شده شعر آن شاعر را که خواند، رو به من کرد و گفت: چه خط خوشی دارند! آن شاعر به استاد گفت: استاد در مورد شعر هم نظرتان را بیان کنید. این اولین باری بود که من می‌دیدم استاد اوستا مقاومت کرد و دوباره گفت: خط خوبی دارید! دیگر از این تندتر من هیچ‌گاه نقدی از استاد در مورد شعر کسی ندیدم و بیشتر جنبه تشویق بود و بینش دادن و البته با پشتوانه اطلاعات عمیق و گسترده ایشان. نثرهای استاد اوستا هم که صیغه‌ای شاعرانه داشت، می‌توانم بگویم که در همراه شدن استاد با شعرهای سید سلمان موثر بود و موجب می‌شد استاد با شور بیشتری نسبت به شعر سلمان صحبت کنند و به او امیدوار باشند.

یکی دو سال بعد، فکر می‌کنم سال شصت و چهار کسانی مثل علیرضا قزوه به جمع اضافه شدند که شعرخوانی و جریان سرودن آنها مورد توجه و پیگیری دوستان بود. من بعنوان مجری، معمولا از قبل با آنها و آثارشان آشنا بودم. مثلا در یکی از جلسات وقتی دوست تازه واردی خود را افشین علاء معرفی کرد و گفت حالا من شعری ندارم، من بلافاصله گفتیم: آقای علاء که نمی‌شود شعر نخوانند! شاعری که در پرونده شعری‌شان شعر «یک عمر خوانده بودیم دارا اناز دارد» می‌درخشد. افشین آن روز شعری خواند که برای خیلی‌ها خاطره انگیز است، شعر معروف «مولوی هم اگر در آنجا بود/ دامن شمس را رها می‌کرد» که تقدیم شده بود به حضرت امام، مهیار کاوه را هم یادم هست که اولین بار آقای ضیاعالدین ترابی به من معرفی کرد و گفت از دوستان خوش استعداد زنجانی ماست.

شعرهای خوانده شده در جلسه، در دو جا به سرعت انعکاس پیدا می‌کرد: یکی ضمیمه ادبی روزنامه جمهوری اسلامی که آن موقع یوسفعلی میرشکاک و سید حسن حسینی در آنجا فعالیت داشتند و از دوستان غیرشاعر هم آقایان مرتضی سرهنگی و سید مهدی شجاعی آنجا فعالیت داشتند و یکی هم، دو صفحه‌ای که سهیل محمودی در مجله اطلاعات هفتگی داشت که ستونی با عنوان «با شاعران آینده» داشت و شعرهای جلسه حوزه، آن ستون را تغذیه می‌کرد.

این‌گونه تشویق‌ها خیلی موثر بود. در مورد خودم یادم هست سهیل، یک عکس و چند شعر از من گرفت و در همان ستون آنها را چاپ کرد و من وقتی شنیدم چاپ شده، رفتم و چند تا مجله خریدم و رفتم بیمارستانی که مادرم بستری شده بود و پدرم هم همراه بیمار بود و بالای سر مادرم وارد شدم و یکی از مجله‌ها را گذاشتم روی میزی که پدرم کنارش ایستاده بود. پدرم مجله را برداشت و شروع کرد به ورق زدن و من با هر ورقی که می‌زد قلبم می‌ریخت، تا اینکه رسید به آن صفحه و از قضا دو ورق را با هم رد کرد و آن صفحه را ندید. به دست و پا افتادم و گفتم چرا همه صفحه‌ها را نمی‌بینید و دوتا دو تا ورق می‌زنید؟ پدرم برگشت و صفحه مربوط به من را از بالا تا پایین خواند و به ترکی یک جمله تشویق آمیز!! گفت که البته

الان به هیچ وجه رویم نمی‌شود آن جمله را به زبان بیاورم! ارتباط ما با بچه‌های شهرستانی علاوه بر رفت و آمدهای دو طرفه، بخشی هم از طریق مکاتبه بود؛ چه نامه‌های دلی که بچه‌ها خصوصا برای سید و قیصر می‌نوشتند و چه شعرهایی که برای چاپ در جنگ‌های سوره می‌فرستادند. جلسه اولی که من وارد شدم، از شهرستانی‌ها از جمله دکتر خلیلیان را دیدم که برای پسرش که شهید شده بود، غزل بسیار زیبایی خواند و من آنجا اولین بار تعبیر سبک هندی را از زبان استاد اوستا در مورد شعر خلیلیان شنیدم. سید عبدالله حسینی از مشهد و محمدی از تبریز، زکریا اخلاقی از یزد، امیر فخرموسوی از صومعه‌سرا، جواد محقق و سیاوش دهبیمی از همدان، ساجدی فرد از بوشهر، بچه‌هایی مثل علی هوشمند از بندر دیر که ارتباط خیلی خوبی داشتند، یادم هست سلمان که فوت کرد، علی هوشمند اولین تلگراف تسلیت را از بندر دیر فرستاد. شعر. لطفاً کمی از نقش سیدحسن حسینی در این جلسات بگویید. به نظر می‌رسد از برخی وجوه، سید و قیصر مکمل هم بودند!

ساعد. یعنی جلوه‌های جلالی حسینی و جمالی قیصر؟

شعر. شاید! البته من (محدثی) از خود سیدحسن هم در مصاحبه‌ای در سال هشتاد و یک، که در مجله شعر شماره سی و یک (ویژه‌نامه قیصر) چاپ شده، همین سوال «جلوه جمالی قیصر و جلالی سید حسن» در شعر انقلاب را پرسیدم و او خلاصه در جواب گفت که: «شما از جلوه‌های جلالی قیصر غافل نباشید! او درونی به شدت پر غوغا دارد به خلاف ظاهر آرامش!».

ساعد. سید تنها فردی بود که هر تازه واردی در همان لحظات اول در می‌یافت که اعضای جلسه برای او نوعی «کاریزما» قائل‌اند نوع نگاه و ورود او در مباحث و نقش تمام کنندهای که در بحث‌ها داشت، این را نشان می‌داد و از طرفی گفت‌وگوهای او با قیصر، نشان می‌داد که دیگر شخصیت کاریزماتیک جلسه، قیصر است. من از دوستانی که فراموش کردم در همان اوایل از او نام ببرم، محمدرضا سهرابی نژاد است که از همان اول در جلسات حضور داشته و به واقع او به همراه سید و قیصر سه ضلع مثلثی را شکل می‌دادند که به تجدید حیات رباعی در آن سال‌ها پرداخت. این هر سه با هم کار می‌کردند و خوب هم رباعی می‌گفتند. شاید چون سهرابی نژاد خیلی دیر مجموعه شعرش را چاپ کرد، یعنی زمانی که سیر رباعی مراحل مختلف خود را پشت سر گذاشته بود، بعدها کمتر مطرح شد، و گرنه نقش او زیاد بود و در واقع یک ضلع از این مثلث بود.

گاهی در جلسات احساس می‌شد سید نه تنها در نقده، که حتی در تحلیل رفتارها کمی تند است و نسبت به برخی رخدادها بدبین؛ البته خیلی وقت‌ها هم به همه ما ثابت می‌شد که حق با سید بوده است. از جمله در همان جریان رفتن گروهی از دوستان در سال شصت و شش از حوزه و در فاصله‌ای که تا سال شصت و هشت که دفتر شعر جوان راه افتاد، سید اگرچه عضو هیأت‌مدیره دفتر نبود، اما در جلسات آموزشی و نقد مرتب حضور می‌یافت و این بخش بار، بیشتر به دوش او بود. در این فاصله دو



ساله، می‌شود گفت آواره بودیم؛ مدتی توی بازارچه کتاب و مدتی هم در محل انتشارات رجا. در همان یکی- دو جلسه اولی که دوباره جلسات را بیرون از حوزه برگزار می‌کردیم، یکی از شاعران متوسط، به جلسه آمد و گفت من آمدمم که با شما ابراز همدلی و همراهی کنم و بگویم که شما تنها نیستید. من که اداره کننده جلسه بودم از آن شخص تشکر کردم. اما سید ناگهان گفت: نه صبر کن ببینم اصلا تو کی هستی که می‌خواهی همراهی کنی! فکر کردی وسط این دعوا از این نمذ کلاهی هم نصیب تو می‌شود! تو کجای این قضیه هستی؟! ما همه تعجب کردیم از این برخورد که سید با شخصی می‌کرد که حرف بدی هم نزده بود و آمده بود برای اظهار محبت. اما سید مثل این که خیلی زود متوجه بوی حرف‌ها و نفسانیاتی که پشت آن است می‌شد. یکبار هم در آن فاصله‌ای که اختلافات در حوزه پیدا شده بود اما هنوز قیصر و سید از حوزه نرفته بودند و اصلا قیصر همان طبقه بالا، شب‌ها هم می‌خوابید و زندگی‌اش همان‌جا بود، در همان شرایط یکی از شاعران مطرح شهرستانی آمد و از دوستان پرس‌وجو کرد که چه شده است و چرا با شما این برخورد شده و کلی همدلی و همراهی! این دوست شهرستانی بعد از این احوال‌پرسی، می‌رود و در مراسم عصر سوره که برای همان هم دعوت شده بود شرکت می‌کند. من آمدم توی حیاط و دیدم از بلندگو صدای همین دوست که دارد توی تالار صحبت می‌کند می‌آید که می‌گویند «من با توجه به این تحولات و اقداماتی که یک عده معلوم‌الحال که اسم خودشان را هنرمند گذاشته‌اند و انجام می‌دهند، مناسب است که شعری راجع به منافقین بخوانم». من خیلی برآشفتم و گفتم چه شد در این فاصله نیم‌ساعته که این آدم این قدر تغییر کرد هی با خودم کلنجار می‌رفتم که به قیصر و حسینی چه بگویم. وقتی وارد جمع شدم، دیدم حسینی بدون آن که از تغییر موضع این دوست شهرستانی مطلع باشد، دارد به قیصر می‌گوید خیلی حرف‌ها و

ابراز همدردی و همراهی این دوست شاعر را جدی نگیر! چون کافی است موقعیت حساب‌گرانه پیش بیاید و ببینی که به سرعت مواضعش عوض می‌شود. از این اتفاق‌ها پیش می‌آید و مواردی هم مشخص می‌شد که پیش داوری‌های سید، بالاخره مبنایی داشته است. یکی از مواردی هم که درباره سید باید اینجا عرض کنم و خیلی دریغ می‌آید، سید بودنش و سید حسن حسینی بودنش به تمامی از کتاب‌هایش کشف نمی‌شود و ما با مراجعه به آثار سید، حداکثر به پنجاه درصد از آنچه او بود پی می‌بریم. آن حضور ذهن و تیز بودن، عکس‌العمل به جا و به موقع و آن توان مدیریت و رهبری کردن، یک جور نقش فراتر از معلمی برای ما که سه چهار سال از او کوچک‌تر بودیم داشت. من هنوز هم نقش نگاه دادن‌های سید را در بسیاری از وجوه زندگی خودم و دوستان می‌بینم؛ در شیوه مرادبات و نگاه کردن به زندگی، ما هنوز متأثر از سید هستیم، به نحوی که نسبت به خیلی چیزها که برای دیگران علی‌السویه است سید ذهن ما را نسبت به آن حساس کرد. از جمله در موضوع ظلم و عدالت به شدت این‌طور بود، یعنی مجال بود سید در موضوعی مربوط به ظلم و عدل قرار بگیرد و در مقابل آن به مماشات بگذرد و همین موجب شده بود از سید چهره‌های تند و سخت‌گیر در ذهن خیلی‌ها تصویر شود. روحیه آزادگی و پشتوانه‌بودن قلب برای زبان سید، مجال بود در مقابل کسی که تظاهر می‌کند ساکت باشد و به هر شیوه‌ای بود به روی طرف می‌آورد و موضع خودش را نشان می‌داد. آن وجهی که مد نظر شما بود از این نظر که سید و قیصر مکمل هم بودند، به نحوی باید گفت بله! قیصر روحیه آرام و معتدلی داشت و در گفت‌وگوهای پر تنش، نقش متعادل کننده‌ای داشت، با این که موضع همراهی خودش را با سید کاملاً نشان می‌داد.

از یک جنبه دیگر که سید برای خیلی‌ها شناخته شده نیست و این ویژگی



شماره ۶۷
باییز ۱۳۸۸



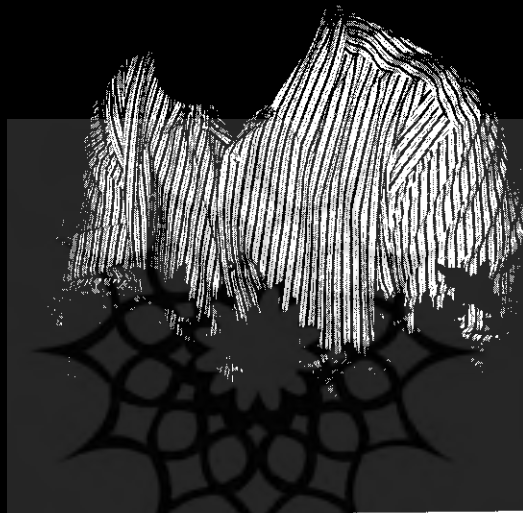
او برای من درس بزرگی بوده، احترام سید به پیش کسوتها بود. یادم هست اولین باری که علیرضا طبایی به جلسه آمده بود، سید خیلی حرمت گذاشت و بعد متوجه شدیم که آقای طبایی صفحه شعری در مجله جوانان داشته و در آنجا دست خیلی از جوانها را گرفته است؛ یا اولین باری که آقای عبدالملکیان به جلسه آمد، سید از او به عنوان پیش کسوت ما یاد می کرد به اعتبار اینکه چند مجموعه شعر منتشر کرده بود و یا در مورد آقای ضیاعالدین تزابی هم به همین صورت. این احترامها صرفا محدود به شعر آنان نبود، بلکه پیش کسوتی و نقشی که در کمک به دیگران داشته اند هم، مد نظر بود.

شعر. یک موضوع مهم و بحث برانگیز که البته مورد توجه

خیلی ها هم واقع شد و به بحث ما هم در مورد تاریخچه جلسات شعر حوزه ارتباط مستقیم دارد، جریان جدا شدن دوستان، خصوصا سید و قیصر از حوزه است که روایت های گوناگون و گاه متضادی دارد. خوب است برای یکبار هم که شده، اصل این جریان را از زبان شما بشنویم که ضلع سوم سیاست گذاری و مدیریت جلسه شعر حوزه بوده! ساعد آغاز نگرانی، از تحمیل سیاستها و رهنمودهایی بود که خیلی کارشناسانه نبود و براساس دریافت های نه چندان عمیق ابراز می شد؛ مثلا یکی از مسئولین بلند پایه در یکی از جلسات شعر شرکت کرده و بعد از شنیدن شعر دوستان، گفته بود: «اینها چیست که شما به عنوان شعر می خوانید؟ شما باید شعر را از آثار آقای آهنگران یاد بگیرید و مثل شعرهایی که ایشان می خواند، بگویید!». البته ما گفتیم که تاثیر گذاری آثار آقای آهنگران، خیلی مربوط به قوت شعر نیست، اما صدا و حال ایشان برای ما تقدس دارد و البته محتوای آن به دلیل اینکه الزامات روز و جریان دفاع مقدس در آن است ارجمند است. اما وقتی به کل شعرهای خواننده شده در جلسه اعتراض می شود و بعد سروده هایی که آقای آهنگران خوانده اند بعنوان الگو مطرح می شود، طبیعی است که موضع گیری دوستان را برانگیزد، خصوصا از طرف دوستانی که ارتباط اداری با مجموعه نداشتند. سید و قیصر با این دیدگاهها در حوزه آشنا بودند، چون کارشان در همین مجموعه بود، ماها جای دیگری شغل داشتیم و در شورا عضویت داشتیم. عدهای دیگر از دوستان هم ارتباط سازمانی نداشتند و باز با فضای حوزه و

نحوه ارتباطش با سازمان تبلیغات آشنا بودند، اما برخی که آشنا نبودند بر اساس اسم حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، فکر می کردند که همه چیز از طرف سازمان تبلیغات به این جلسه دیکته می شود، بدون توجه به سابقه و پیشینه شکل گیری این جلسه. این که این گونه بخواهد در مورد این جلسه و شان و شخصیت آن قضاوت شود، برای بچه ها سخت بود، بدگویی ها خیلی دوستان را بر نمی آشت و از قضا خیلی از آن مجموعه، تا هنوز هم از منصف ترین مجموعه ها بوده اند و هستند. در همین مجله شما، گاهی در مطالب و مصاحبه ها از طرف برخی دوستان جوان تر که آن سالها را به درستی و عینی درک نکرده اند، اظهار نظرهایی می شود که بسیاری از گناه مشکلات آن سالها را به گردن این گروه

بیاندازند که مثلا چرا اینها که شعر انقلاب دستشان بوده، سراغ خیلی ها نرفته اند، در صورتی که مرتبه شعری هیچ کس به خاطر همراه نبودن با جریان فکری این گروه که فرزندان انقلاب بودند، هیچ گاه نادیده گرفته نمی شد؛ بچه ها با هر کس که سر ستیز با عقیده شان را نداشت، کنار می آمدند و مراوده و تعامل داشتند. بیش تر آن طرف بود که به نظر می رسید حاضر نیست این جریان شعری را که بعد از انقلاب پا گرفته بود، به رسمیت بشناسد؛ مثلا در کتابهایی که شعر را تا سال هفتاد بررسی کرده اند، رفوزه های جلسات حوزه را که گاهی شرکت هم می کردند ولی بعدها به جاهای دیگری راه پیدا کردند، به این دلیل که به طیف فکری آنها نزدیک بودند، به عنوان چهره های برجسته شعر معاصر مطرح می کردند و اسمی از مثلا قیصر نمی آوردند! البته من قصد تازه کردن آن دعوای قدیمی را ندارم، فقط چون بنا بر بررسی این است که تحول و آسیب شناسی ای باشد که چرا مراودات این گونه شکل گرفت یا نگرفت و بسیاری به شکل گرفتن این مراودات معترض هستند، این مطالب را می گویم. مثلا اینکه چرا ما و دوستانمان در سالهای بعد به عزیزی چون منوچهر آتشی و م. آزاد و عمران صلاحی نزدیک شدیم، یک جویری مورد پرسش بود، که انگار باید تاوان بابت آن بدهیم. باری، بی انصافی از دو طرف نسبت به ما بود. شما کتاب «شعر امروز» را که من خودم با همکاری آقای نیکو و به سفارش سازمان گسترش زبان فارسی کار کردیم، نگاه کنید. مجموعه شعر چاپ شده ای نبوده در حوزه زمانی تحقیق آن کتاب (پنجاه و هفت تا شصت و



رفوزه های جلسات حوزه را که گاهی شرکت هم می کردند ولی بعدها به جاهای دیگری راه پیدا کردند، به این دلیل که به طیف فکری آنها نزدیک بودند، به عنوان چهره های برجسته شعر معاصر مطرح می کردند.



شماره ۶۷
پاییز ۱۳۸۸



از یک جنبه دیگر که
سید برای خیلی ها
شناخته شده نیست
و این ویژگی او برای
من درس بزرگی بوده،
استرام سید به
پیش کسوتهای بود

نه) که مورد بررسی قرار نگرفته باشد! ما خودمان را به شعر انقلاب محدود نکردیم و جریان های مطرح زمان، مد نظرمان بود

شعر. بحث جدانشدن دوستان از حوزه ناتمام ماند!

ساعتی عرض کردم که نارضایتی دوستان از زمانی آغاز شد که اسم آنجا از «حوزه اندیشه و هنر اسلامی» تغییر کرد به حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی. بعدها آن برخوردی که اوج این نارضایتی را فراهم کرد، ربطی به بیرون حوزه نداشت و مشکل بیشتر با مدیریت حوزه بود. سید آن موقع مسئول انتشارات برگ بود و گویا تداخلی پیش آمده بود با حوزه مسئولیت سید و سید هم حساسیتی پیدا کرده بود نسبت به حوزه های که خیلی حساسیت داشت و آن هم حوزه مسایل مالی بود. سید و قیصر به پاکدستی و عاری بودن از طمع و حرص شهره بودند و حسن خوش آیندی نسبت به امتیازهایی که در آن جا داده می شده و ربطی به ادبیات نداشت، نداشتند. آن طور که ما متوجه شدیم قیصر و سید احساس تنگنا و مضیقه کرده بودند و بعد هم ایستادند تا حکم اخراجشان صادر شد و تا موقعی هم که این نامه داده نشد، سید و قیصر در واحد ادبیات حوزه کار می کردند.

مهمانی هایی در حوزه برگزار شده بود که سید فکر می کرد دارد پیوندهایی با سرمایه داران ایجاد می شود، یا اعتراض داشت به برخی اغراض سیاسی که مثلا در ساخت یک فیلم لحاظ شده بود. طرف مقابل هم البته برای مخالفت خود دلایلی اقامه می کرد که عمدتا اصلا ناچسب بود. سید در مجموعه «چهل چرا» به برخی از این ها اشاره کرده است. در همان جریان حساسیت سید نسبت به مسائل مالی، گویا مسئولین پاداشی در قالب چند سکه برای سید در نظر می گیرند و سید به شدت بر می آشوبد و سکه ها را می دهد به وحید امیری و می گوید می روی اتاق فلانی و سکه ها را پرت می کنی توی صورت اش و یک نفر را هم پشت سر وحید می فرستد تا ببیند این کار را می کند یا نه!

نخستین نارضایتی از همان تغییر اسم حوزه هنر و اندیشه اسلامی به حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی آغاز شده بود. نگران دخالت ها بودند، ولی بعدها این نگرانی کاهش یافته بود، چون دخالت چندانی در کار نبود؛ مثلا محال بود که دوستان زیر بار این بروند که از بیرون سفارشی در مورد چاپ شعر یا اثری را که خلاف دیدگاه کارشناسی بود بشود یا بر اثر ملاحظاتی اقدامی از این دست انجام دهند. این مسائل، اندک اندک فروکش کرد.

اما برخی مهمانی ها و مشارکت ها، که امروزه خیلی طبیعی می نماید در آن سال ها از طرف سید پذیرفتنی نبود و احساس می کرد کم کم این سرمایه هدایت جریان فرهنگی را به دست خواهد گرفت و با آن سر مخالفت داشتند. طرف مقابل هم این ها را توهم می پنداشت. من نامه ای دارم که با دستخط خودم است و مربوط به وقتی هست که حدود هیجده نفر از بخش های مختلف حوزه هنری بیانیه صادر کردند: مثل، تجسمی و سینما و تئاتر و داستان و... و البته واحد ادبیات و شعر، حکم هدایت و رهبری داشت. وقتی که دوستان از حوزه آمدند بیرون، عده ای از دوستان شاعر که ارتباط سازمانی با حوزه نداشتند، به حمایت از آنها بیانیه ای را امضاء کردند. این بیانیه را استاد معلم، استاد سبزواری، استاد اوستا، استاد شاهرخی، بنده سهیل، اسرافیلی، سپیده کاشانی و... امضا کرده اند.

نکته قابل طرح در این لحظه این است که ارتباط های دلی و دوستی ها با آن مجموعه علی رغم این تحولات و بیرون رفتن دوستان از حوزه، همان طور برقرار ماند، چه ارتباط هایی که بین تهران نشین ها بود و چه ارتباطی که این مجموعه با شهرستانی ها داشت.

شعر. بعید است در سال های بعد از انقلاب، در جای دیگری، تجربه و تاثیر گذاری جلسات شعر حوزه تکرار شده باشد.

ساعتی ببینید یکی از دلایل این ماجرا، این بود که آن پنج نفری که عضو شورا بودند، اختلاف فاصله داری نه به لحاظ سنی و نه شعری با سایر افراد شرکت کننده در جلسات نداشتند. مجموعه ای هم سن و همگون دور هم جمع شده بودند و آن جلسه به لحاظ تاریخی خیلی بالارزش بود! شما بین شعری که یک شاعر در بدو ورود به جلسات می خواند با شعری که دو ماه بعد می خواند تفاوت شگرفی می دیدید، نقد و بررسی ها و بینشی که آن جلسه می داد خیلی روی افراد تاثیر گذار بود؛ خصوصا نقش پیش دهی استاد اوستا. در آن سال ها که گاه خروج از وزن، مساوی خروج از دین! تلقی می شد، شما در جلسه حوزه، شعر آوانگارد هم می شنیدید که فکر نمی کنم چنین فضایی در جای دیگری بوده باشد این موضوعات بود که جلسه شعر حوزه را اطن اندازه دامنه دار کرده بود.

شعر. از وقتی که برای این گفتگو گذاشتید، صمیمانه سپاسگزاری

می کنیم.

ساعتی. من هم از شما ممنونم.



شماره ۶۷
پاییز ۱۳۸۸